

آموزش و شبه آموزش

- ۲ -

دوم ، موضوع نحوه آموزش است که ما می‌دهیم به کودکان . نظام آموزشی گذشته ما که ادامه پیدا کرده مقدار زیادی مبنی بر محفوظات بوده است ، که این يك بلای بزرگی است . خود فرنگی‌ها که ما از آنها اقتباس کرده‌ایم يك مقدار زیادی سعی کرده‌اند که اصلاح بکنند ولی تا آنجا که من می‌دانم کوشش ما در این زمینه کند و کم نتیجه بوده است . موضوع محفوظات يك موضوعی است کهنه شده ، خیلی ابتدایی است از نظر آموزشی ، پس باید به این اصل توجه کرد که آموزش بر پایه‌ای قرار بگیرد که يك مقداری تفکر و تخیل کودک را کمک بکند به بسط ، به تکوین ، کنجکاویش را در يك مسیر درست بر انگیزد . این ، یکی از مشکلاتی است که ما امروز با آن روبروایم . ولی باید این کار بشود . حالا ، کمی توضیح خواهم داد که بچه ترتیبی می‌تواند بشود . البته مشکل است ؛ هم تغییر عادت می‌خواهد ، هم وسایل ، و هم اینکه اصولاً شیوه کار باید تغییر بکند و يك مقدار حس ابتکار و حس کنجکاوی و تخیل به هر نحوی که بود در کودک بر انگیزد . آنچه که اکنون خیلی کم به آن اهمیت داده می‌شود ، مسائل ذوقی است ، مسائل هنری ، مثل نقاشی ، موسیقی ، مسائلی که يك خرده در عین حال آن خستگی و کدورت یعنی زنگه روحی را می‌برد ، و خود کودک این فکر برایش پیدا می‌شود که اوهم چیزی را می‌آفریند ، در کاری مشارکت می‌کند ، خلاصه يك کاری می‌کند . من خیال می‌کنم که انجامش خیلی مشکل نیست . قضیه می‌تواند مثلاً شروع شود از نشان دادن فیلم‌هایی ، فیلم‌های هنری ، منظره‌ها ، شهرهای مختلف ، کارگاهها ، کارخانه‌ها ، کارگاه ، مثلاً سفال سازی و غیره و توضیحاتی که می‌شود داد . برای آن که آنها بدانند غیر از عالم فرمول ریاضی و عالم کتاب و تئوری و یا سایر فرمولها ، عالم دیگری هم وجود دارد ، یعنی دنیای عمل و این دنیائی است که تحرك در آن بیشتر است و زندگی بیشتر در آن نجاست و کیفیت زندگی در آنجا شکل می‌گیرد . موضوع دیگر پرورش حس زیبایی است در کودکان ، حس زیبایی متأسفانه در میان ما دارد بطور کلی تحلیل می‌رود . یعنی تفاوت بین زشتی و زیبایی دارد تقریباً فاصله‌اش بسیار کم می‌شود . این کار اگر در مدرسه نشود و از همان کودکی نشود ما با هواقبی روبرو خواهیم شد که الان در بین این بزرگه‌ها سالها می‌بینیم و نتیجه‌اش ساختن این بناها و ساختمانهاست که همه می‌دانند . بنابراین ، این يك چیز تفننی و تجملی نیست ، مسئله شناخت زیبایی يك چیزی است جزو زندگی و از ضروریات زندگی . یعنی امری است وابسته به زندگی مادی ، و باید از همین حالا بچه آشنا

بشود با آنچه که جزو ظرافت، جزو زیبایی و جزو فرهنگ بشر است، آثار بزرگ فرهنگی. عرض کردم اینها شدنی است و باید این کار را کرد، با بردن به موزه‌ها، و یا نشان دادن فیلم‌هایی که عرض کردم، یکی دو ساعت در هفته یا بیشتر، این تلف وقت نیست بلکه عین استفاده از وقت است. که به آنها نشان بدهند و توضیح بدهند و تشویقشان بکنند. باز بر می‌گردد به مسئله تعادل، تعادل نه تنها از این نظر که آموزش با پرورش متعادل باشد، و جسم با روح، و محفوظات با استدراک، بلکه تعادل بین این دو تبرز مغزی انسانی، یعنی ذوق و تعقل و احساس و فکر نیز لازم است که هر دو از يك منشأ و مبدأ هستند ولی تجلی-هایشان متفاوت است و انسان احتیاج دارد به آنکه هر دو را داشته باشد، و آنها را در خود بسط بدهد. سومین چیزی که باید به آن توجه کرد، خود مسئله فکر است، متأسفانه میدانید که امر فکر در ما بسیار ضعیف شده است، یعنی کو مجال فکر کردن؟ تقریباً هیچ کس از صبح تا آخر شب مجالی بدست نمی‌آورد که اگر هم بخواهد، اگر درد فکر کردن هم داشته باشد، فکر بکند. گرفتاریهای زندگی، رفت و آمدها، دله‌ها، معطلی‌هایی که از نظر وسائط نقلیه هست و بعدش هم البته کار، خانه، تلویزیون، روزنامه، رادیو، خستگی، و بعد خواب. خوب درست است که این واقعیات بر ما تحمیل شده‌اند ولی نباید از خطر آنها غافل بود. چطور می‌تواند يك جامعه بدون فکر کردن، زندگی بکند؟ و این تفکر از کجا باید آموخته بشود؟ البته از مدرسه. من نمی‌خواهم بگویم که مدرسه تنهاست و به تنهایی مؤثر یا مقصر است. مسلماً مدرسه يك دستگاه است و قدری هم غریب افتاده.

عوامل دیگری هستند که نه تنها رقیب مدرسه شده‌اند بلکه تا حدی خنثی‌کننده مدرسه شده‌اند. آنچه در مدرسه می‌گذرد جزئی از کار است و وضع امروز طوری است که خود خانواده، محیط اجتماع، و از آنها قوی‌تر عامل سومی که اصطلاحاً در زبان متجددماً بانه می‌گویند «رسانه‌های گروهی»، یعنی این وسایل تبلیغاتی چون مجله و روزنامه و رادیو و تلویزیون و غیره، اینها از نظر بدآموزی یا خوب آموزی قدرتشان بیشتر از مدرسه شده است. تأثیر خانواده و اجتماع که به جای خود هست. این سومی تأثیرش بر بچه‌ها از آنها هم قوی‌تر شده است.

حرف ما بر سر این بود که پس مسئله فکر کجا؟ آنچه من می‌بینم دادن بنیه فکری و بسط فکری و مغزی، برای کودکان ما با مشکلاتی روبروست. آموزش باید در مسیری بیفتد که تقویت بکند امر فکر کردن را، مسئله استنتاج، نتیجه‌گیری درست، مسئله درک و درایت، اگر آموزش متوجه این هدف نباشد، کمترین فایده‌ای ندارد. بار معلوماتی میشود بر مغز، با اجزائی جدا جدا که ربطی با هم پیدا نمی‌کنند و نتیجه‌ای نمی‌دهند. چه، زمانی ما می‌توانیم از معلومات خود نتیجه بگیریم که تمام آنچه ذخیره ذهن ماست، آنچه آموخته‌های ماست، با هم ممزوج بشوند، دست بدست هم بدهند و از این ارتباط، ما بتوانیم نتیجه‌گیری منطقی و استنباط و استنتاج بکنیم. یعنی فکر، آماده باروری بشود، به عبارت دیگر از این مصالح بنائی ساخته شود.

من به یاد این حکایت مولانا جلال‌الدین می‌افتم در کتاب فیه ما فیه که میدانید کتاب نثر مولانا و مواعظ مولانا است. در آنجا مثالی دارد در همین زمینه، میگوید: امیری

بود که پسری داشت و تمام استادان زمان و هنرمندان بزرگ را جمع کرد که بیایند به این پسر در سرخانه درس بدهند. آنها هم آمدند و مجاهدتهای خودشان را کردند و درسهای لازم به او دادند. جوان خیلی پیشرفت کرد و به اصطلاح فارغ التحصیل شد. اما ذاتاً این جوان آدم کودنی بود. يك روز امیرخواست فرزندش را امتحان بکند. يك انگشتری گذاشت توی دستش و مشتش را بست و پسرش را خواست و از او پرسید که بگويد در دستش چیست؟ جوان با آن مقدمات و علمهایی که به او آموخته بودند، خوب حدس زد و گفت که يك چیزی توی مشت شماست که زرد است و گرد است و مجوف است. پادشاه گفت خوب گفتی پسر، حالا بگو ببینم که چی هست؟ گفت غریبل. پادشاه گفت تو مقدمات را خوب یاد گرفتی ولی آیا نفهمیدی که غریبل توی مشت نمی‌گنجد؟ این جوانك همه مفردات را خوب یاد گرفته بود ولی دراستنتاج نهایی، آنجائی که دیگر تشخیص و ادراك شخص باید به کار بیفتد عاجز ماند و نتوانست آن را بکار بیندازد. حال اگر ما با يك چنین وضعی روبرو بشویم، يك نارسائی بزرگ است در امر آموزش.

موضوع چهارم پرورش شخصیت. ما برای چه آموزش داریم، اگر شخصیت، منش و صفات خوب پرورده نشود؟ اینجاست که البته می‌آییم روی پرورش، روی آن قسمت دوم قضیه. هدف آموزش البته تا دنیا دنیا بوده است اینطور گفته شده که آدم را آدمتر بکند و آن مثل معروف را شنیده‌اید که «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل». این واقعاً معلوم می‌شود که مبتلا به تاریخ بوده است. بشر این مسئله برایش بوده که همیشه نمی‌توانسته آن طوریکه دلخواهش است هم ملا پرورش بدهد و هم آدم. ولی واقعیت این است که هدف آموزش این بوده و آنوقت می‌رسیم به این اصل که چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا.

آنوقت يك آدمی که خوب فوت و فن کار را یاد گرفته، راه و چاه را یاد گرفته، يك مقداری فرمول و علم نیز کسب کرده، يك دیپلم کت و کلفت هم بدست گرفته، دیگر شعر جاودارش نیست اگر آن منش و شخصیت انسانی را واقعاً نداشته باشد. او می‌گوید که تا هر جایی که میخواهم می‌روم و دیگر کسی نمی‌تواند جلویم را بگیرد. اگر يك ترمز درونی که آن اخلاق است، يك مقدار سجایای انسانی است نداشته باشد، چطور میشود جلوش را گرفت؟ بنده فکر میکنم که آموزش هر کشوری بخصوص در دوره‌ای مثل دوره ما که ارزش‌ها در آن متزلزل شده‌اند باید بکوشد تا واجد پرورش شخصیت باشد. ما با تزلزل ارزش‌ها مواجه هستیم. جوانهای ما تقصیر ندارند، بی‌اعتنا شده‌اند به ارزشهای گذشته و ارزشهای جدید هم وضعشان روشن نیست. چیزی جانشین چیزی نشده، و در مواردی به قول معروف بدون اینکه چاه‌کننده بشود، منار دزدیده شده است. این منار را نمی‌دانند کجا بگذارند، همینطور جلو ما ایستاده. پس واقعاً مسئله این دوره بخصوص امر اخلاق، امر منش و شخصیت در آموزش يك موضوع حیاتی است برای سرنوشت جامعه و فرد، هر دو. اگر به این موضوع توجه نشود، یعنی صرفاً کلاس محدود به این باشد که هر کسی می‌آید برنامه را پر کند و کتاب را بخواند تا آخر سال، و يك مقدار چیز یاد بگیرد و آنچه را که لازم است حفظ بکند، بکند و تکالیفی را که باید انجام بدهد، بدهد، و بعد برزخخانه‌اش

به امید خدا ، در این صورت چه کاری انجام شده است ؛ این جوان چه چیز عایدش شده است در آخر سال ؛ به همان نسبت که يك پله در امر آموزش جلو رفته است ، آیا به همان نسبت در امر انسانی و آن وظایفی که نسبت به دیگران دارد و آن نقشی که باید در جامعه ایفا بکند آیا در آن هم جلو رفته است ؛ اگر واقعاً نرفته باشد ، تمام آنچه را که رفته بوده ایم پنبه شده ، یعنی بی ثمر است و حتی آنظوری که عرض کردم آثار سوء ایجاد میکند . چون هر چه معلومات بیشتر شد و هر چه درجه تحصیلی بالاتر رفت توقع بالاتر میرود و توقع که بالا رفت ادعا برای جلب منفعت بیشتر میشود ، و سرانجام این جامعه است که باید تاوانش را بدهد .

امیدوارم که همین دوسه نکته بقدر کافی آن چیزی را که در نظرم بوده است روشن کرده باشد . به هر حال برمی گردیم به این سؤال اساسی من از این جانی توانم بگویم چه باید بشود ، چه کار باید کرد . اما يك کاری باید کرد . بهترین جواب با خود معلم است . معلم ، خودش می داند که يك انسان مورد سرمشق است و امیدوارم که این فکر هنوز يك مقداری در میان جوانان باشد ، که يك همچو حس اعتماد و احترامی نسبت به معلم داشته باشند و باید داشته باشند . زیرا این رابطه انسانی و این حس اعتماد و احترام در کلاس بین دانش آموز ، فرق نمی کند یا بین دانشجو یا کودک و آن کسی که به عنوان معلم می آید ، باید برقرار شود و اگر نشود نتیجه مطلوب گرفته نمی شود . آموزش موقعی جذب می شود که مبتنی باشد بر این حداقل حس احترام و اعتماد . خوب برای این منظور طبقه معلم باید نمونه اخلاق باشد و يك مقداری بتواند يك ارتباط انسانی علاوه بر آموزش درس ، بین خودش و دانش آموزانش برقرار کند ، و این موقعی می تواند برقرار بشود که معلم واقعاً معلم باشد . برای اینکه این بچه ها درست است که نشان کم است ولی از لحاظ شم و درک بسیار قوی هستند و خوب درمی یابند شخصیت فرد را ، شخصیت معلمشان را . اگر چنانچه او در جهتی باشد که بتواند شخصیتی داشته باشد ، طبعاً نمونه قرار می گیرد ، به آنها هم يك روح شخصیت میدهد ولی اگر نداشته باشد همه کارها آنجا لنگ می ماند و آن ارتباط لازم که ارتباط معنوی است اصلاً برقرار نمی شود . وقتتان را نمی گیرم . امیدوارم که اگر فرصتی باقی ماند چنانچه سئوالهایی بود مطرح بکنیم و شاید نکته هایی نیز در ضمن سؤال روشن بشود . فقط فهرست وار چه مورد را که اینجا یادداشت کرده ام ، می خوانم . امیدوارم فکر نکنید که خیلی جنبه آرمانی یا غیر ممکن دارد . آنچه که یادداشت کرده ام ، تحت عنوان « آموزش مورد آرزوی من » است ، یعنی آن آموزشی که دلم میخواست واقعاً اگر خودم دوباره بر می گشتم به دوران کودکی ، يك همچون آموزشی می دیدم و الان دلم میخواهد با حسرت تمام ، که بچه های من می توانستند يك همچون آموزشی ببینند .

خیلی ساده است و هیچ نوع جنبه خاصی لازم ندارد ، نه بودجه هنگفت لازم دارد ، و نه چیز دیگر . فقط يك مقدار تفاهم انسانی و علاقه مندی و مقداری اخلاص در کار لازم دارد .

همان رئیس مطالب گذشته است که فهرست وار می خوانم :

یکی مسئله فضای مدرسه است : می خواهم مدرسه ای که هست ، محوطه ای که در آن

درس خوانده می‌شود ، به حد اقل ، فضایی برای جنبش و حرکت این بچه‌های معصوم مردم داشته باشد ، و به صورت قفس و تنگنا در نیاید ، يك جایی که بشود مقداری تنفس کرد ، مقداری حرکت کرد .

دوم ، مسئله معلّم است : نمی‌گویم که افلاطون یا برتراند راسل باشد در معلومات ، هیچ مهم نیست که مقداری کمتر بدانند یا بیشتر بدانند . ولی واقعاً يك نوع تفاهم انسانی بتواند با کلاس برقرار کند . مقداری بتواند روح محبت ، روح همراهی ایجاد بکند ، که يك چیزی يك اشعه نامرئی‌ای از این جهت هست بین معلّم و شاگرد ، يك همچو حالتی منظورم است . بخصوص بیشتر در دوره‌های پائین‌تر ، دوره‌های اوایل دبیرستان ، دوره دبستان . که در این دوره‌ها بچه زیاد نمی‌تواند طلب کند از معلّم ، این معلّم است که باید همه چیز به او بدهد و او هست که باید تسلط داشته باشد بر کار کلاس . خلاصه آنکه حرفه خود را دوست بدارد ، به آن اعتقاد داشته باشد .

سوم ، همانطوریکه عرض کردم پرهیز از انباشتن مغز از محفوظات است ، دادن امکان رشد به تفکر و تخیل ، پرورش حس استنتاج و درایت .

چهارم ، پرورش ذوق که منجر به بیدار کردن حس زیبایی دوستی بشود ، و توجه به هنر چون نقاشی ، موسیقی و غیره ... که روح آنها را از جمود بازدارد .

پنجم ، مسئله آشنایی با آثار بزرگان فکر و ادب ایران است که بسیار مهم است . این را يك امر غیر لازم یا تفننی در نظر نگیرید ، حاصل تجربه و ذوق و فکر و کوشش نسل-های متمادی است در ایران ، که زحمت کشیده و تجربه کرده‌اند ، و چیزهایی گفته و نوشته‌اند و به زیباترین نحو نوشته‌اند ، و حیف است که بچه‌ها از کودکی با آنها آشنا نشوند . این واقعاً بهترین وسیله است برای اینکه فکر آنها را تلطیف بکند و از همین‌جا آشنایشان بکند با گذشته این مملکت ، خوشایندترین نوع آشنایی با گذشته ایران است .

ششم ، مسئله جمع کردن عمل و نظر است . اشاره کردم که باید تعادلی برقرار شود بین کار بدنی و کار فکری ، از طریق کار در کارگاه ، آزمایشگاه و دیدن چیزهای عملی ، مشارکت خود کودک در عمل ، يك مقداری حتی سازندگی ، ساختن اشیائی ، وقتی امکانش باشد ، و کاملاً این امکانش فراهم است ، چون نیت و تصمیم باشد که آنها را از این فرمول خشک که زهر دارد بیاورند بیرون و دستشان و بدنشان به همراه فکرشان به کار بیفتند و يك مقدار ببینند و عمل بکنند در مورد فیزیک و شیمی و بعضی رشته‌های دیگر که درس داده میشود . یکی از مشکلات دوره ما ، برای همه این شده که تماس ما با طبیعت کم شده ، یعنی هیچ‌شده . تقریباً بسیاری از ما در روز فقط آهن می‌بینیم و سیمان . دیگر هیچ . این عدم تماس با طبیعت آثار و عواقب روانی بدی ایجاد کرده است در دنیا ، که کشورهای پیشرفته الان متوجه شده‌اند و ما که هنوز شاید فرصتهائی داریم ، نباید نادیده بگیریم . منظورم این است که این بچه‌ها باید سعی بشود هفته‌ای اواقل ، نصف روز و اگر ممکن باشد بیشتر ، بروند بطرف طبیعت ، توی کشتزارها ، يك مقداری کار کشت و زراعت و گل کاری بکنند ، دیدن پرندگان ؛ یعنی غیر از دیدن قیافه‌های انسانها ، مقداری حیوان و پرند و گلها را ببینند ، پروانه‌ها را ببینند . یعنی آنچه که در طبیعت زندگی را قدری لطیف میکند ، و از این اتمسفر وحشتناک

سیمان و آهن ما را بیرون می آورد. اینها برای روح این بچه‌ها ضرورت تام و تمام دارد. مثلاً می بینیم که این دسته‌های کوه نوردی فراهم شده است، برای بزرگترها؛ چرا نظیرش دسته‌های بردن به کشتزار و مزارع درست نشود برای بچه‌ها؟

هفتم، ارتباط آموزش با فرهنگ ملی است، با آنچه که ما خصوصیات مملکتی خودمان می دانیم. خیال نکنید که می خواهم يك مقداری مفاهیم وطن پرستانه دستمالی شده و تو خالی عنوان بکنم، نه، ولی به هر حال هر قوم و ملتی خصوصياتی دارد که با آن خصوصيات پرورده شده، زندگی کرده، و به آن وابسته است. و نباید آنها را به آسانی از دست بدهد مگر آنکه ثابت بشود که آن خصوصيات بد هستند. ولی آن آئين‌هائی که ریشه دار هستند در ما، آنچه که يك ایرانی را واقعاً از سایر ملل مشخص میکند و جزو روح او شده و با تمدن و فرهنگ ما ارتباط دارد، آموزش باید در ارتباط نزدیک با این مسائل جریان یابد و بیگانه نکنند این جوان‌ها را از تاریخ ایران و گذشته ایران. البته تاریخ و گذشته. به مفهوم درست و انسانی، به مفهوم آنچه جوهر و واقیعت تاریخ و تمدن يك کشور است برای آنکه آگاهی بر زمان حال حاصل شود این آشنائی به گذشته ضرورت دارد.

هشتم، موضوع ترکیب کلاس، من خوشحال هستم که مقداری دارد ترکیب کلاسها بهم می‌خورد. خودم همیشه پسرهای داشتم از اینکه بچه‌هایم بروند به این مدرسه‌هایی که تازه بدوران رسیده‌ها و پولدارها با آن تفرع‌های اجتماعی خودشان در آن راه دارند. و یا مدرسه‌هائی که به زبان خارجه درس میدهند و پولهای هنگفت می‌گیرند. به آنها کاری ندارم. مدرسه طبقه متوسط مورد نظر است. دروضع موجود، بهترین مدارس ایران همین مدارس هستند و من از همان اول بی‌هیچ تردید میل کردم که بچه‌هایم با این بچه‌های متوسط الحال مملکت زندگی کنند و با هم باشند، و با افراد همه طبقه‌ها مأنوس بشوند. به نظر من بهترین نوع مدرسه همان خواهد بود که تمام طبقات اجتماعی در آن ترکیب بشوند: فرزند کارگر، فرزند دهقان، فرزند پیشه‌ور، معلم و اداری و همه افراد مختلف اجتماع با هم باشند. برای اینکه آن روحیه طبقاتی که مقداری مبتنی‌ست بر سطح زندگی - که بعضی سطح زندگی بالاتر دارند و بعضی پایین‌تر - در اینجا تعدیل بشود، از طریق آموزش بچه‌ها با هم و همدلی و رفیق‌گرفتن از طبقات مختلف، زیرا مسئله تعدیل طبقاتی تنها واقعیتش این نیست که ثروتها بهم نزدیک بشود، این يك امر است و بسیار ضروری و درست، اما از آن مهمتر مسئله این است که روحیه و فکر مردم تعدیل بشود و بیاید در جهت برابری و همدلی و تفاهم انسانی بین طبقات مختلف، و این چیزی است که از همان کودکی با آمیختگی طبقات مختلف با هم باید بشود. بنابراین همیشه من آرزویم این است که يك کلاس مرکب باشد از افراد طبقات مختلف که این آموزش از همانجا شروع بشود.

نهم، موضوع ورزش را از نو تأکید میکنم. فکر میکنم که این مدارس فعلی با این ساختمانها و با این اوضاعی که دارند آمادگی ندارند که بتوانند این نیاز بسیار طبیعی و بسیار ضروری ورزشی بچه‌ها را جوابگو باشند. بنابراین این آرزو را میکنم هر چند امیدوار نیستم که عملی بشود، که کانونهای ورزشی ایجاد بشود و در هر محله جای مخصوصی برای این کار باشد، يك خانه بزرگ با وسایل و تجهیزات لازم که عصرها در ساعات فراغت بچه‌ها

به آنجا بروند ، حداقل هفته‌ای سه روز ، و بتوانند دو سه ساعت آن چیزی که ذوقشان است ، ورزشهای سالم و ورزشهای متناسب با سَنشان در آنجا با دوستانشان بکنند و در این زندگی ماشینی که ما در کَماش هستیم قدری از این سموم زندگی را از طریق این ورزشها و حرکت و جنبش بتوانند از تن بیرون کنند . این کانونها برای دبستانها و برای سنهای بالاتر ، دو سه نوع باید ایجاد بشود ، به صورتهای مختلف ، و بطوریکه می بینید هیچکدام از اینها مستلزم مخارج زیاد و تشریفات نیست . خود خانواده‌ها حاضر هستند که مبلغی که زیاد نخواهد بود ، هر کدام برای بچه‌هایشان بپردازند که بتوانند خانه‌ای را ترتیب دهند و مقداری وسیله ورزشی در آن تعبیه کنند .

دهم ، در امر آموزش ما ، باید این مورد را معلمین در نظر داشته باشند که روحیه گرایش به میز نشینی ، گرایش به کسب مدرک ، و بعد استفاده از این مدرک به آن نوعی که میدانید ، یعنی اشغال يك ميز و در آنجا يك مقداری کاغذ بازی کردن ، در کودکان از بین برود . باید از همان آغاز نوع آموزش و تفکر آموزشی ما در کلاس طوری باشد که جوان یا کودک به امید اینکه دیپلمی بدست بیاورد و کاغذ باز بشود ، این کار را نکند . علم را واقعاً برای هدفهای علمی تر ، هدفهای ناقصتر به مملکت بیاموزد . نه به این خاطر که برود يك فرد عاجز و سربار و میز نشین بشود ، و يك مبلغی در ماه بگیرد و يك زندگیک آب باریک ناچیزی بکند و تمام استعداد و وقت و هوش خودش را در این راه به گرو بگذارد ، و این یکی از بلاهای دوران ماست ، بخصوص در کشورهای دنیای سوم که هر کس فهمی ، سوادکی پیدا کرد و دیپلم بدست آورد اولین هدفش این میشود که برود عضو اداره بشود ، برود دیوانی بشود ، یعنی واقعاً خودش را عاقل و باطل بکند و سربار دیگران گردد .

يك چیز خطرناك دیگر هم اضافه شده بر میز نشینی دولتی و آن ، در سطح بخش خصوصی است ، یعنی رفتن و استفاده‌های کلان بردن در آنجا ، بدون آنکه واقعاً کار تولیدی مفیدی انجام گیرد ، یا استعدادهای در راه سالم به کار بیفتند یا دخل متناسب با کار باشد . پس در واقع این وابسته میشود به مطلبی که گفتم ، یعنی همراه کردن عمل و نظر در آموزش . باید از همین جا آثارش شروع بشود ، که کسی که يك دوره آموزش دید ، يك آدمی باشد مثبت و کار آمد ، که بتواند کار سودمند و خلاق بکند .

خوب ، يك توصیه دیگر هم دارم که تا حد ممکن از بعضی از این برنامه‌های فوق‌العاده مضر رادیو و تلویزیون بچه‌ها پرهیز بکنند . ما خودمان توانسته‌ایم تا الان این مقدار موفقیت را داشته باشیم که تلویزیون به خانه نیاوریم . من ! ان نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم که رادیو و تلویزیون در چه اوضاع و احوالی مفید یا مضر میشود . البته در جاهایی رادیو و تلویزیون جز زندگی شده و جزو تمدن شده ، همه اینها بجای خود ، ولی در واقع امر برنامه‌هایی هست که فوق‌العاده زنده است برای روح ، برای فکر این کودکان معصوم ، که الان بی‌خبرند از دنیا و نمی‌دانند چه میگذرد ، و اینها را به عنوان واقعیت می‌گیرند . برنامه‌هایی که پر است از انواع انحرافهای روحی ، در یک محیط خشن ، مسائلی از قبیل کشت و کشتار و اقسام تجاوزهای جنسی و غیره و غیره ، که البته غالباً هم بصورت مبتذل عرضه

میشود. يك مثال میگویم: شما گوش بدهید هر روز ساعت سه بعد از ظهرها به يك نمایشنامه‌ای که در رادیو است. ببینید چه می‌شنوید. واقماً، چه صداهای وحشتناکی از آن پشت می‌آید، جیغ و گریه و داد و خنده، و پر است از روابط ناموزون اجتماعی، روابط غیر طبیعی که هر روز مطرح میشود در این نمایشنامه‌ها. ادبیات بجای خودش، بسیار خوب، برای جوامعی که با آن خو گرفته‌اند، و برای سن‌های مناسب، البته ادبیات درست. اما بچه‌هایی که علاقه پیدا میکنند به این برنامه‌ها، ببینید چه چیزها به خوردشان میرود. دلم میخواهد که اگر دقت نکرده‌اید دقت بکنید که چه عرضه میشود؟ بزرگترها البته فهمی دارند و تشخیص میدهند که این تئاتر است و واقعیت ندارد، خیلی جدی نیست، گرچه آنها که مبتذل است برای آنها خوب نیست. ولی مثلاً بچه‌من نمی‌داند، تمام اینها را جدی می‌گیرد، مسئله بیمارستان، مسئله جنایت، دعوای عجیب زن و شوهری، و تمام این مسائل خاص که مطرح میشود و با آن لحن مخصوص ادا میشود. من هیچوقت امیدوار نیستم که این برنامه را قطع بکنند؛ ولی اگر کسی يك ذره احساس مسئولیت میکند، لااقل آن را بگذارند پیش از ظهر که بچه‌ها مدرسه هستند، که آنها گوش ندهند. درست سرموقعی که زنگ می‌خورد و مدارس تعطیل میشود این تئاتر مخصوص شروع میکند به کار، حالا اگر بعد توجه فرمودید، می‌بینید که چه می‌گویم.

آخرین چیزی که مورد آرزوی من است داشتن توجه و علاقه به زندگی سالم و ساده است. نه آنطور که اکنون باب روز شده؛ تجمل و تفننهای بزرگ، حرص زندهای بزرگ. همیشه دلخواه من این است که بچه‌ها و جوانها فراموش نکنند که سحر خیز باشند، از صبح استفاده بکنند و بدانند که سعادت دامنه دار و طولانی در سالم و ساده زندگی کردن است. بیش از این عرضی ندارم.

«پایان»

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ریتل جامع علوم انسانی

گناه

با دخترکی جوانکی کرد گناه

زان جرم در افتاد به زندان سیاه

با عقد نکاح شد ز زندان آزاد

از چاله در آمد و در افتاد به چاه

علیقلی جوانشیر